حرکت زینب کبری و سفیران کربلا

حماسه زینب کبری

زینب کبری یک زن بزرگ است. عظمتی که این زن بزرگ در چشم ملت های اسلامی دارد از چیست؟ نمی شود گفت که به خاطر این است که دختر علی بن ابیطالب یا خواهر حسین بن علی و حسن بن علی است. نسبت ها هرگز نمی توانند چنین عظمتی را خلق کنند. همه ائمه ما دختران و مادران و خواهرانی داشتند اما کو یک نفر مثل حضرت زینب کبری؟ ارزش و عظمت زینب حضرت کبری به خاطر موضع و حرکت عظیم انسانی و اسلامی او بر اساس تکلیف الهی است. کار او، تصمی م او، نوع حرکت او، به او این طور عظمت بخشید. هر کس چنین کاری بکند ولو دختر امی رالمومنین هم نباشد، عظمت پیدا می کند. بخش عمده این عظمت از اینجاست که اولا موقعیت را هم شناخت. هم موقعیت قبل از رفتن امام حسین ع به کربلا، هم موقعیت لحظات بحرانی روز عاشورا، هم موقعیت حوادث کشنده بعد از شهادت امام حسین را و ثانیا طبق هر موقعیت، یک انتخاب کرد. این انتخاب زینب را ساخت.

قبل از حرکت به کربلا، بزرگانی مثل این عباس و ابن جعفر و چهره های نام دار صدر اسلام، که ادعای فقاهت و شهامت و ریاست و آقازادگی و امثال اینها را داشتند، گیج شدند و نفهمهیدند چه کار باید بکنند. ولی زینب گیج نشد و فهمی د که باید این راه را برود و امام خود را تنها نگذارد و رفت. نه اینکه نمی فهمی د راه سختی است او بهتر از دیگران حس می کرد. او یک زن بود، زنی که برای ماموریت، از شوهر و خانواده اش جدا می شود؛ و به همین دلیل هم بود که بچه های خردسال و نوباوگان خود را هم به همراه برد. حس می کرد که حادثه چگونه است. در آن ساعت های بحرانی که قوی ترین اسنان ها نمی توانند بفهمند چه باید بکنند، او فهمی د و امام خود را پشتیبانی کرد و او را برای شهید شدن تجهیز نمود. بعد از شهادت حسین بن علی هم که دنیا ظلمانی شد و دل ها و جان ها و آفاق عالم تاریک گردید، این زن بزرگ یک نوری شد و درخشید. زینب به جایی رسید که فقط والاترین انسان های تاریخ بشریت یعنی پیامبران می توانند به آنجا برسند.

دو بار زینب حساس اضطراب کرد و به امام حسین این اضطراب را ذکر کرد. یک بار در یکی از منازل بودف بعد از ماجرای جنای شهادت مسلم بود که حضرت آمدند و چیزهایی را نقل کردند و خبرهای گوناگونی می رسید. حضرت زینب، بالاخره همی ک زن است با عواطف جوشان زنانه، و مظهر جوشش احساسات هم همین خاندان پیغمبرند. در عین صلابت، در عین قدرت، در عین شجاعت، مظهر چشمه ی جوشان و زلال لطافت انسانی هم باز همین خانواده هست.

در یکی از منازل بین راه احساس کرد که خطرناک است، رفت به امام حسین عرض کرد برادر احساس خطر می کنم، وضع را خطرناک می بینم. می داند مساله مساله شهادت و اسارت است، اما در عین حال آنچنان هیجان حوادث او را زیر فشار می گذارد که به امام حسین مراجعه می کند، اینجا امام حسین چیز زیادی به او نگفتند. چیزی نیست هرچه خدا بخواهد همان پیش خواهد آمد.

دیگر ما از زینب کبری چیزی نمی بینیم که به امام حسین گفته باشد یا سوال کرده باشد یا یک فشاری را در روح خودش احساس کرده باشد و به امام حسین منتقل کرده باشد مگر در شب عاشورا.

اول شب عاشورا، آنجا هم آنجایی است که زینب کبری شاید بتوان گفت بی تاب شد از شدت غم. امام سجاد نقل می کنند می گویند من در خیمه خوابیده بودم عمه ام زینبه م پهلوی من نشسته بود و از من پذیرایی می کرد. خیمه پهلویی هم پردم حضرت ابی عبدالله بود، نشسته بود و جون داشت شمشیر حضرت را اصلاح می کرد. خودشان را آماده می کردند برای نبردی که فردا در پیش داشتند. می گوید یک وقت دیدم پدرم بنا کرد زمزمه کردن و یک اشعاری خواند که مضمون این اشعار این است که دنیا روگردان شده و عمر به انسان وفا نخواهد کرد و مرگ نزدیک است.

امام سجاد می گوید من این شعر را شنیدم، پیام و معنای این شعر را هم درک کردم، فهمی دم امام حسین دارد خبر مرگ خودش را می دهد، اما خودم را نگه داشتم. ناگهان نگاه کردمف دیدم عمه ام زینب به شدت ناراحت شد. برخاست رفت به خیمه برادر، گفت برادرجان. می بینم خبر مرگ خودت را می دهی. ما تا بحال دلمان به تو خوش بود. وقتی پدرمان از دنیا رفت گفتیم برادرانمان هستند. برادرم امام حسن وقتی به شهادت رسید من گفتم برادرم امام حسین هست، سال ها به تو دل خودش کردم، به اتکای تو بودم، امروز می بینم تو هم خبر مرگ می دهی.

این خیمه گاه و اردوگاهی که در او هشتاد نفر هشتاد و چهار نفر زن و بچه هستند و در می ان یک دریای دشمن محاطره اند اینها چقدر کار دارند؛ بعضی تشنه اند بعضی گرسنه اند یا بشود گفت همه تشنه اند و همه گرسنه اند دل ها همه لرزان و خائف است، جسدهای شهدا هه قلم قلم شده روی زمی ن افتاده است، بعضی برادر اینهایند بعضی فرزند اینهایند. به هر حال یک حادثه بسیار تلخ و وحشت آوری است. یک نفر باید این جمعیت را جمع کند آن یک نفر زینب است.

در روایت دارد که زینب کبری آمد در بالای سر جسد کشته و مجروح و قطعه قطعه شده برادرش ایستاد، از ته دل فریادش بلند شد ای جد ما ای پیغمبر! ملائکه و فرشتگان بر تو صلوات و درود بفرستند. این کشته ی فتاده به هامون حسین توست.

این که گفته می شود در عاشورا در حادثه ی کربلا، خون بر شمشیر پیروز شد عامل این پیروزی حضرت زینب بود.

این حادثه نشان داد که زن در حاشیه تاریخ نیست. زن در متن حوادث مهم تاریخی قرار دارد. قرآن هم در موارد متعددی به این نکته ناطق است؛ لیکن این مربوط به تاریخ نزدیک است، مربوط به امم گذشته نیست.

حرکت امام سجاد در دوران اسارت

وضعیت بعد از عاشورا در می ان شیعیان و معتقدان به خط امامت وضعیت عجیبی بود. وحشی گری مزدوران اموی و کاری که با خاندان پیامبر انجام دادند، همه مردم علاقه مند به خط امامت را مرعوب کرد. البته می دانید که زبدگان از اصحاب امام حسین ع در ماجرای عاشورا و یا در ماجرای توابین به شهادت رسیدند، اما آن کسانی که باقی مانده بودند آن قدر جرات و شهامت که اجازه بدهند در مقابل قدرت سلطه ی جبار یزید و سپس مروان بتوانند حرف حق خودشان را بزنند نداشتن. یک جمع مومن اما پراکنده این می راثی بود که از جمع شیعه برای امام سجاد باقی ماند.

اولین بخش افتخارآمی ز زندگی امام چهارم بخش اسارت اوست. البته امام چهارم دو مرتبه اسیر شده است و دو مرتبه با غل و رنجیز به شام برده شده است بار اول از کربلا بود و بار دوم از مدینه در زمان عبدالملک بن مروان. امام سجاد در این باری که از کربلا با کاروان اسیران حسینی به شام برده شد مجسمه ی قرآن و اسلام بود. از لحظه ای که شهدا به روی خاک غلتیدند حماسه علی بن حسین شروع شد. دخترهای خردسال، زن های بی پناه دور امام سجاد را گرفتند در آن کاروانی که مردی در آن وجود ندارد و امام سجاد این همه را رهبری کرد. این ها را جمع کرد و در طول راه تا وقتی به شام رسیدند نگذاشت امام سجاد که این جمعی که با پیوند ایمان به یکدیگر مرتبط هستند دچار تردید و تزلزل بشوند. وارد کوفه شدند عبیدالله بن زیاد دستور داده بود که همه ی مردهای این خانواده را به قتل رسانند، دید مردی در می ان کاروان اسیران هست، پرسید تو که هستی؟ گفت من علی بن الحسینم. علی بن حسین را تهدید به قتل کرد، اینجا اولین بروز جلوه ی امامت و معنویت و رهبری آشکار شد.

در ماجرای شام بعد از آنی که روزهای متوالی، امام سجاد را با همه اسیران در وضع ناهنجار و نابسامانی نگه داشتند یک وضع کاملا اسارت بار بعد به نظرش رسید که امام سجاد را با خود به مسجد ببرد و رد مقابل مردم از لحاظ روحی هم امام را تضعیف کند و کاری کند که مبادا تبلیغات مخالفان او و طرفداران امام که همه جا بودند، تاثری رد وضع حکومت او بگذارد. امام سجاد در آن مجلس رو کرد به یزید گفت، اگر بگذاری من هم روی این چوبه ا بروم و با مردم حرف بزنم. یزید فکر نمی کرد که فرزند پیغمبر یک جوانی که اسیر است بیمار است قاعدتا در این مدت به قدر کافی از لحاظ روحی تعضیف شده، بتواند خطری برای او محسوب بشود، اجازه داد. امام سجاد بالای منبر رفت و فلسفه ی امامت و ماجرای شهادت و جریان طاغوتی حکومت اموی را در مرکز این حکومت بر ملا کرد. کاری کرد که مردم شام شوریدند یعنی امام سجاد این شخصیت عظیمی است در مقابل عبیدالله زیاد، در مقابل انبوه جمعیت فریب خورده شام در دستگاه اموی در مقابل مامورین یزید نمی ترسد حرف حق را می زند. این چنین نیست که برای او زندگی مایه و مقداری داشته باشد.

در این دوران امام وضعیتی به کلی متفاوت دارد با آنچه که در دوران اصلی زندگی او مشاهده خواهید کرد. در آن دوران اصلی، بنای امام بر کار زیر بنایی ملایم حساب شده و آرام است که گاهی حتی ایجاب می کند با عبدالملک مروان هم در یک مجلس بنشیند و با او رفتاری معمولی و ملایم داشته باشد. اما در این فصل امام را به صورت یک انقلابی پرخروشی می بینید که کمترین سخنی را تحمل نمی کند.

این سوال وجود دارد که چرا امام سجاد در دوران پس از اسارت بنا را بر ملایمت و نرمش می گذارد و مایل است که تقیه کند و در دوران اسارت بدان سان به کارهای تند و پرخاشگرانه و آشکار دست بزند؟ پاسخ این است که این فصل، فصلی استثنایی بود. اینجا امام سجاد جز آنکه امام است، و باید زمی نه کار آینده را برای حکومت الهی و اسلامی فراهم کند، زبان گویایی برای خون های ریخته شده عاشورا است. امام سجاد در اینجا در حقیقت خودش نیست، بلکه زبان خاموش حسین باید در سیمای این جوان انقلابی در شام و در کوفه تجلی کند. اگر آنجا امام سجاد، این چنین تند مسائل را بیان نکند، در حقیقت زمی نه ای برای کار اینده ی او باقی نمی ماند چون زمی نه ی کار آینده ی او خون جوشان حسین بن علی است. نخست باید به مردم هشدار بدهد، پس در پرتو این هشدار بتواند مخالفت های اصولی، عمی ق، متین و دراز مدت خود را آغاز کند. و این هشدار جز با این زبان تند و تیز امکان پذیر نیست.

فصل هشتم

شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا

هنگامی که حادثه عاشورا رخ داد، در سراسر عالم اسلام تا آنجایی که خبر رسید، به خصوص در حجار و عراق، حالت رعب و وحشتی می ان شیعیان و طرفداران ائمه به وجود آمد، زیرا احساس شد حکومت یزید تا آن حد هم آماده است که حکومت خود را تحکیم کند، یعنی تا حد کشتن حسین بن علی که فرزند پیامبر و در همه جهان اسلام به عظمت اعتبار و قداست شناخته شده بود. و این رعب که آثارش در کوفه و مدینه نمایان بود، پس از گذشت زمانی با چند حادثه ی دیگر کامل شد و اختناق شدیدی در منطقه ی نفوذ اهل بیت یعنی حجار به وجود آمد. ارتباطات ضعیف شد و کسانی که طرفدار ائمه بودند و مخالفان بالقوه دستگاه خلافت بنی امیه به شمار می آمدند، در حال ضعف و تردید به سر می بردند.

روایتی از امام صادق نقل شده که آن حضرت وقتی درباره ی اوضاع ائمه ی قبل از خودشان صحبت می کردند، فرمودند مردم پس از امام حسین ع مرتد شدند مگر سه نفر و در روایتی هست پنج نفر و بعضی روایات هفت نفر هم ذکر کرده اند.

در روایتی از امام سجاد می گوید: از امام سجاد شنیدم که فرمود: در همه ی مکه و مدینه بیست نفر نیستند که ما را دوست می دارند.

در همان روزهایی که خاندان پیامبر در کوفه بودند، در یکی از شبه ا، در محلی که آنها زندانی بودند سنگی فرود می آید. سنگ را بر می دارند می بیننند که کاغذی به آن بسته است. در آن کاغذ نوشته شده بود: «حاکم کوفه شخصی را پیش یزید در شام فرستاده که درباره وضعیت و سرنوشت شما از او کسب تکلیف کند. اگر تا فردا شب مثلا صدای تکبیر شنیدید بدانید که در شما در همین جا کشته خواهید شد و اگر نشنیدید بدانید که وضع بهتر خواهد شد»

ماهنگامی که این داستان را می شنویم به خوبی درک می کنیم که یک نفر از دوستان و اعضای این تشکیلات در داخل دستگاه حاکم ابن زیاد حضور دارد و قضایا را می داند و به زندان دسترسی دارد و اطلاع دارد که برای زندانی ها چه ترتیباتی و چه پیش بینی هایی شده و می تواند خبر را با صدای تکبیر به اهل بیت برساند و با این شدت عمل که به وجود آمده بود چنین چیزهایی نیز دیده می شد.

نمونه دیگر عبدالله بن عفیف ازدی که مر نابینایی است؛ در همان مراحل اولیه ورود اسرا به کوفه از خود عکس العمل نشان می دهد که منجر به شهادتش می شود و از این قبیل افراد چه در شام و چه در کوفه پیدا می شدند که هنگام برخود با اسرا نسبت به آنها اظهار علاقه و ارادت می کردند یا گریه می کردند یا همدیگر را ملامت می کردند؛ و چنین حوادثی در مجلس یزید و در مجلس ابن زیاد پیش آمده است.

بنابراین با اینکه ارعاب شدیدی در اثر این جریان پیش آمده بود، اما آن چنان نبود که به کلی نظام کار دوستان اهل بیت را از هم بپاشد و آنها را دچار پراکندگی و ضعف بنماید، لکن بعد از گذشت مدتی حوادث دیگری پیش آمد که این حوادث اختناق را بیشتر کرد.

در طول دوران این چند سال شیعیان به ترتیب دادن کارهایشان و بازگرداندن انسجام قبلی خودشان دست می زدند.

طبری چنین نقل می کند: «آن مردم- مقصود شیعیان است- ابزار جنگ جمع می کردند و خودشان را برای جنگ آماده می کردند، و پنهانی مردم را از شیعه و غیر شیعه به خون خواهی حسین بن علی دعوت می کردند و گروه گروه مردم به آنها پاسخ مثبت می دادند . و این وضعیت همچنان ادامه داشت تا یزید بن معاویه از دنیا رفت»

بنابراین می بینیم با اینکه فشار و اختناق زیاد بود، در عین حال این حرکات هم انجام می گرفت. همان گونه که طبری نقل می کند – و شاید به همین دلیل است که مولف کتاب جهاد الشیعه با آنکه یک نویسنده غیر شیعی است و نسبت به امام سجاد نظرات واقع بینانه ای ندارد اما حقیقتی را درک کرده و آن این است که می گوید گروه شیعیان پس از شهادت حسین مانند یک تشکیلات منظمی درآمدند که اعتقادات و روابط سیاسی، آنان را به یکدیگر پیوند می داد و دارای اجتماعات و رهبرانی بودند و همچنین دارای نیروهای نظامی بودند. و جماعت توابین نخستین مظهر این تشکیلات هستند.

پس احساس می ­کنیم با وجود اینکه تشکیلات شیعی در اثر حادثة عاشورا دچار ضعف شده بود اما حرکات شیعی در قبال این ضعف مشغول فعالیت بود که مجدداً آن تشکیلات را به وضع اول در آورد، تا اینکه واقعة حَرّه پیش آمد. به نظر من واقعة حرّه در تاریخ تشیع مقطع بسیار عظیمی است که ضربت بزرگی را وارد آورد.

واقعة حرّه دقیقاً در سال شصت وسه هجری اتفاق افتاده است. جریان به طور خلاصه به این صورت است که در سال شصت ودو هجری جوانِ کم تجربه ای از بنی امیه والی مدینه شد. او فکر کرد برای به دست آوردن دل شیعیانِ مدینه خوب است عده ای از آنها را برای مسافرت و دیدار با یزید دعوت کند و همین کار را کرد. عده­ای از سران مسلمانان و بعضی از صحابه و بزرگان مدینه را ‌که غالباً از علاقه مندان به حضرت سجاد بودند ‌  برای رفتن به شام دعوت کرد که بروند با یزید مأنوس شوند و این اختلافات کم شود. اینان به شام رفتند و با یزید ملاقات کردند و چند روزی مهمان او بودند و پذیرایی شدند. سپس یزید به هرکدام از آنها مبالغ زیادی پول ‌در حد پنجاه هزار درهم و صدهزار درهم داد و اینها به مدینه برگشتند.

همین که به مدینه رسیدند ‌چون فجایعی که در دستگاه یزید اتفاق می افتاد دیده بودند زبان به انتقاد از یزید گشودند. مسئله درست به عکس شد، اینها به جای تعریف از یزید مردم را به جنایات او آگاه کردند و به مردم گفتند: یزید چگونه می تواند خلیفه باشد درحالی که اهل شُرب خَمر، بازی با سگ ها و اهل انواع و اقسام فسق و فجور است و ما او را از خلافت خلع کردیم.

عبدالله بن حَنظَلة یکی از مردمان با شخصیت و موجه مدینه بود که پیشاپیش مردم علیه یزید قیام کردند و یزید را خلع و مردم را به سوی خود دعوت نمودند.

این حرکت موجب آن گردید که یزید از خود عک سالعمل نشان دهد و در نتیجه یکی از سرداران پیر و فرتوت بن یامیه به نام مسلم بن عُقبة را همراه با عده ای به مدینه فرستاد و از او درخواست کرد که مردم مدینه را خاموش کند. مسلم بن عقبة به مدینه آمد و چند روزی شهر را به منظور در هم شکستن مقاومت مردم محاصره کرد. سپس وارد شهر شد و آ نقدر کشتار و ظلم کرد و فجایع به بار آورد که در تاریخ اسلام جزءِ نمونه های کم نظیر است.

حادثة بعد که باز موجب سرکوب و ضعف شیعیان شد، حادثة شهادت مختار در کوفه و تسلط عبدالملک بن مروان بر همة جهان اسلام بود. بعد از مرگ یزید، خلفایی که آمدند یکی معاوية ب نیزید بود که بیش از سه ماه حکومت نکرد. پس از او مروان بن حکم آمد که دو سال یا کمتر خلافت کرد و بعد از او عبدالملک به خلافت رسید که او یکی از مدبرترین خلفای بن یامیه است. عبدالملک توانست تمام عالم اسلام را در مشت خودش بیاورد و یک حکومت مسلطی توأم با ارعاب و اختناقِ شدید ایجاد کند.

تسلط عبدالملک بر حکومت، متوقف بر این بود که رقبای او از بین بروند. مختار که مظهر تشیع بود قبل از روی کار آمدن عبدالملک به دست مُصعَب ب نزبیر نابود شد. ولی عبدالملک می خواست به دنباله های حرکتِ مختار و غیره و حرک تهای دیگر تشیع خطِ پایان بکشد و همین کار را کرد و در حقیقت شیعه در عراق به ویژه کوفه که در آن زمان یکی از مراکز اصلیِ شیعه بود دچار رکود و خاموشی شد.

اگرچه حرکت توّابین در سال شصت وچهار و شصت وپنج ‌که شهادت توّابین ظاهراً سال شصت وپنج است   یک هوای تاز های را در فضای گرفتة عراق به وجود آورد، اما شهادتِ همة آنها تا آخر، مجددا جوّ رعب و اختناق را در کوفه و عراق بیشتر کرد. و بعد از آن یکه دشمنان دستگاه اموی ‌یعنی مختار و مصعب بن زبیر   به جان هم افتاند و عبدا لله زبیر از مکه، مختارِ طرفدار اهل بیت را هم نتوانست تحمل کند و مختار به دست مصعب کشته شد، باز این رعب و وحشت بیشتر و امی دها کمتر شد. و بالاخره عبدالملک که سر کار آمد، بعد از مدت کوتاهی تمام دنیای اسلام با کمال قدرت زیر نگین بن یامیه قرار گرفت، و عبدالملک بیست ویک سال قدرتمندانه حکومت کرد.

یک عامل دیگر در کنار این رعب به وجود آمد و آن، انحطاط فکری مردم در سرتاسر دنیای اسلام بود؛ که ناشی از بی عنایتی به تعلیمات دین، در دوران بیست سالة گذشته بود.

شما داستان های زیادی را ازشب نشینی های مکه و مدینه می بینید و نه فقط بین افراد پایین، بین هم هجور مردم. آدم گدایِ گرسنة بدبختی مثل الشعب طماعِ معروف، که شاعر و دلقک بوده، و مردم معمولی کوچه و بازار و همین کنیزک و امثال اینها، تا آقازاده های معروف قریش و حتی بن یهاشم ‌که بنده اسم نمی آورم، چهره های معروفی از آقازاد ههای قریش، چه زنانشان، چه مردانشان ‌  جزو همین کسانی بودند که غرق در این فحشا بودند. در زمان امارت همین شخصِ مخزومی ، عایشه بنت طلحه آمد؛ در حال طواف بود. این به او علاقه داشت، وقت اذان شد، آن خانم پیغام داد که بگو اذان نگویند که من طوافم تمام بشود، او دستور

داد اذان عصر را نگویید! به او ایراد کردند که تو برای خاطر یک نفر، یک زن که دارد طواف می کند، می ­گویی نماز مردم را تأخیر بیاندازند؟! گفت به خدا اگر تا فردا صبح هم طوافش طول می کشید، می گفتم که اذان را نگوید ! این، وضع آن روزگار است.

فصل نهم

امام سجاد

سیرة هرکسی به معنای واقعیِ کلمه، آن گاه روشن می شود که ما جهت گیری کلی آن شخص را بدانیم و سپس به حوادث جزئی زندگی او بپردازیم.

در مورد امام سجاد)ع(، نامة آن حضرت به محمدبن شهاب زهری، نمونه ای از یک حادثه در زندگی امام است. این نام های است از یک نفر که منسوب به خاندان پیامبر است به یک دانشمند معروف زمان. در این باره نظرهایی می توان داشت: این نامه می تواند جزئی از یک مبارزة گسترده و وسیع بنیانی باشد، می تواند یک نهی از منکر ساده باشد و می تواند اعتراض یک شخصیت به شخصیت دیگر باشد، همانند اعتراض هایی که در طول تاریخ می ان دو شخصیت و یا شخصیت ها فراوان دیده شده است.

نخستین بحث ما دربارة جه تگیری کلی امام سجاد)ع( در زندگی است، و این را با قراینی از کلمات و زندگی خود آن حضرت، و نیز با برداشت کلی از زندگی ائمه علیهما السلامی اد می کنم و توضیح می دهم.

به نظر ما پس از صلح امام حسن علیها السلام که در سال چهل اتفاق افتاد، اهل بیت پیامبر به این قانع نشدند که در خانه نشسته و تنها احکام الهی را آ نچنا نکه می فهمند بیان کنند، بلکه از همان آغاز صلح، برنامة همة امامان این بود که مقدمات را فراهم کنند تا حکومت اسلامی به شیوه ای که مورد نظرشان بود، بر سر کار آورند، و این را به روشنی در زندگی و سخنان امام مجتبی)ع( می بینیم.

..کار امام حسن)ع( کار بنیانی و بسیار عمی ق و زیربنایی بود. ده سال امام حسن با همان چگونگی ها زندگی کردند. در این مدت افرادی را دور خود جمع کرده و پرورش دادند. پس از آن نوبت به امام حسین)ع( رسید. آن بزرگوار نیز همان شیوه را در مدینه و مکه و جاهای دیگر دنبال کردند، تا اینکه معاویه از دنیا رفت و حادثة کربلا پیش آمد. گرچه حادثة کربلا قیامی بسیار مفید و بارور کننده برای آیندة اسلام بود، اما به هرحال آن هدفی را که امام حسن و امام حسین دنبال می کردند به تأخیر انداخت، برای اینکه مردم را مرعوب کرده، یاران نزدیک امام حسن و امام حسین را به دم تیر برده و دشمن را مسلط نمود و این جریان به طور طبیعی پیش می آمد. اگر قیام امام حسین)ع( به این شکل نبود، حدس بر این است که پس از او و در آیند های نزدیک امکان حرکتی که حکومت را به شیعه بسپارد وجود داشت.

..ائمه دنبال این خط و این هدف بودند و همواره برای تشکیل حکومت اسلامی تلاش می کردند. وقتی امام حسین)ع( در ماجرای کربلا به شهادت رسیدند و امام سجاد با آن وضعِ بیماری به اسارت در آمدند، در حقیقت مسؤولیت امام سجاد)ع( از آن لحظه آغاز شد. اگر تا آن تاریخ قرار بر این بود که امام حسن و امام حسین آن آینده را تأمی ن کنند، از آن وقت قرار بر این شد که امام سجاد قیام به امر کند، و سپس امامان پس از آن بزرگوار.

بنابراین در کلِ زندگی امام سجاد ما باید در جست وجوی این هدف کلی و خ طمشی اصلی باشیم و ب یتردید بدانیم که امام سجاد)ع( درصدد تحققِ همان آرمانی بودند که امام حسن و امام حسین آن را دنبال می کردند. امام سجاد در عاشورای سال شص تویک هجری به امامت رسیدند و در سال نودوچهار مسموم و شهید شدند. در تمام این مدت آن بزرگوار همان هدف را دنبال کردند. اکنون با این بینش جزئیات کار امام سجاد)ع( را پیگیری کنید که چه مراحلی را پیمودند و چه تاکتیک هایی را به کار بردند و چه موفقیت هایی را به دست آوردند. تمام جملاتی که آن حضرت بیان کردند و حرکاتی که داشتند و دعاهایی که خواندند و مناجا تها و راز و نیاز هایی که به صورت صحیفة سجادیه درآمده است، تمام اینها را با توجه به آن خطِ کلی باید تفسیر کرد، و همچنین موض عگیر یهای امام در طول مدت امامت:

1. موضع گیری در برابر عُبیدالله بن زیاد و یزید که بسیار شجاعانه و فداکارانه بود.
2. موضع گیری در مقابل مسرف بن عقبة، کسی که در سال سومِ حکومتِ یزید و به امر او، مدینه را ویران کرد و اموال مردم را غارت نمود . در اینجا موض عگیری امام بسیار نرم و ملایم بود.
3. حرکت امام در رویارویی با عبدالملک بن مروان، قو یترین و هوشمند ترینِ خلفای بنی امی ه، که گاهی تند وگاهی ملایم بود.
4. برخورد با عمربن عبدالعزیز.
5. برخوردهای امام با اصحاب و یاران، و توصیه هایی که به دوستانشان داشتند.
6. برخورد با علمای درباری و وابسته به دستگا ههای ستمگر حاکم.

آن بزرگوار را انسانی می یابیم که در راه این هدف مقدس که عبارت است از تحقق بخشیدن به حکومت خدا در زمی ن، و عینیت بخشیدن به اسلام، تمام کوشش خود را به کار برده و از پخته ترین و کارآمدتری ن فعالی تها بهره گرفته است، و قافلة اسلامی را که پس از واقعة عاشورا در کمال پراکندگی و آشفتگی بود، تا اندازة چشمگیری پی شبرده است و دو مأموریت بزرگ و مسئولیت اصلی را که امامان ما هر دو را با هم به عهده داشتند، جامة عمل پوشانده است و سیاست و شجاعت و دقت و ظرافت در کارها را رعایت کرده است، و چون همة پیامبران و مردان موفق تاریخ، پس از سی وپنج سال مبارزة خستگی ناپذیر و به انجام رساندن بار رسالت، سرافراز و سربلند از دنیا رفته است و پس از خود، مأموریت را به امام بعد، یعنی امام باقر)ع( سپرده است. دورة امام سجاد کار با دشواری فراوان آغاز می شود. حادثة کربلا یک تکان سختی در ارکان شیعه ‌بلکه در همه جای دنیای اسلام داد.

ناگهان احساس شد که سیاست، سیاستِ دیگری است. سخت گیری از آنچه که تا به حال حدس زده می شد بالاتر است. چیزهای تصورنشدنی، تصور شد و انجام شد. لذا یک رعب شدیدی تمام دنیای اسلام را گرفت. مگر کوفه را، و کوفه فقط به برکت توّابین، و بعد به برکت مختار، واِ آن رعبی که ناشی از حادثة کربلا در مدینه و جاهای دیگر بود ‌حتی در مکه با وجود اینکه عبدالله زبیر هم بعد از چندی قیام کرده بو  یک رعب بی سابق های در دنیای اسلام بود. بنابراین وضع فکری، این وضع فساد اخلاقی؛ و فساد سیاسی همی ک عامل دیگر است. باید دینِ مردم درست می شد، باید اخلاق مردم درست می شد، باید مردم از این غرقاب فساد بیرون می آمدند، باید دوباره جهت گیری معنوی، که لبُّ لبُاب دین و روح اصلیِ دین همان جهت گیری معنوی است، در جامعه اِحیا می شد.

کلمات امام سجاد، بیش ترینش زهد است، بیشترینش معارف است، اما باز معارف را هم در لباس دعا. چون همانطور که گفتیم اختناق در آن دوران و نامناسب بودنِ وضع، اجازه نمی داد که امام سجاد بخواهند با آن مردم بی پرده و صریح و روشن حرف بزنند؛ نه فقط دستگاه ها نمی گذاشتند، مردم هم نمی خواستند. بعضی فکر می کنند اگر امام سجاد می خواست در مقابل دستگاه بنی امیه مقاومت کند بایستی او هم علَم مخالفت را بر می داشت و یا اینکه مثلاً به مختار یا عبدالله بن حنظلة ملحق می شد و یا اینکه رهبری آنها را به دست می گرفت و آشکارا مقاومتِ مسلحانه می کرد. با در نظر گرفتن وضعیت زمان حضرت سجاد)ع( می فهمی م که این تفکر با توجه به هدف ائمه)ع( یک تفکرِ نادرستی است. اگر ائمه)ع( از جمله امام سجادعلیهالسلام در آن شرایط می خواستند به چنین حرکات آشکار و قهرآمی زی دست بزنند، یقیناً ریشة شیعه کنده می شد و هیچ زمی ن های برای رشد مکتب اهل بیت و دستگاه ولایت و امامت در دورانِ بعد باقی نمی ماند، بلکه همه از بین می رفت و نابود می شد. لذا می بینیم امام سجاد)ع( در قضیة مختار اعلام هماهنگی نمی کنند، گرچه در بعضی از روایات آمده است که ارتباطاتی پنهانی با مختار داشتند، ولی هیچ شکی نیست که آشکارا با او هیچ روابطی نداشته اند و حتی در بعضی از روایات گفته می شود که امام سجاد نسبت به مختار بدگویی می کنند، و این هم خیلی طبیعی به نظر می رسد که این یک عمل تقیّه آمی زی باشد که رابط های بین آنها احساس نشود.

البته اگر مختار پیروز می شد حکومت را به دست اهل بیت می داد، اما در صورت شکست اگر بین امام سجاد و او رابطة مشخص و واضحی وجود می داشت یقیناً نِقمتِ آن، دامن امام سجاد)ع( و شیعیان مدینه را هم می گرفت و رشتة تشیع قطع می شد. لذا امام سجاد هی چگونه رابطة آشکاری را با او برقرار نمی کنند.

در روایت آمده است که وقتی مسلم بن عقبة در ماجرای حرّه به مدینه می آمد، کسی شک نکرد اولین شخصیتی که مورد نقمت او قرار می گیرد علی بن الحسین)ع( است. لکن امام سجاد)ع( با تدبیر و روش حکیمانه طوری رفتار کردند که این بلا از سر ایشان دفع شد و آن حضرت باقی ماندند و طبعاً محور اصلی شیعه باقی ماند.

**اهداف امام**

اینک زمینه ی کار امام سجاد روشن شد. بدون شک هدف نهایی حضرت سجاد ایجاد حکومت اسلامی است و هما نگونه که در آن روایتِ امام صادق)ع( آمده است خدای متعال سال هفتاد را برای حکومت اسلامی در نظر گرفته بود و چون در سال شصت حضرت حسین بن علی به شهادت رسید، به سال صد وچهل وهفت، صدوچهل و هشت به تأخیر افتاد، این کاملاً حاکی از این است که هدف نهایی امام سجاد و سایر ائمه ایجاد یک حکومت اسلامی است. اما حکومت اسلامی در آن شرایط چگونه به وجود می آید؟ این به چند چیز نیازمند است:

1. باید اندیشة درست اسلامی که ائمه)ع( حامل واقعیِ آن هستند و همین اندیشه است که باید مبنای حکومت اسلامی قرار بگیرد، تدوین و تدریس و منتشر شود. بزر گترین نقش امام سجاد)ع( این است که تفکر اصیل اسلامی یعنی توحید، نبوت، مقام معنوی انسان، ارتباط انسان با خدا و بقیة چیزها را تدوین کرده است و مهمترین نقشِ صحیفة سجادیه همین بود.
2. آشنا کردن مردم نسبت به حقانیت آن کسانی که حکومت باید به دست آنها تشکیل شود. درحالی که تبلیغات ضد خاندان پیامبر در طول ده ها سال تا دوران امام سجاد)ع( غوغا کرده و عالم اسلام را پرکرده و احادیث مجعولِ فراوانی از قول پیامبر در خلاف جهت حرکت اهل بیت و حتی در مواردی مشتمل بر سَبّ و لعنِ اهل بیت جعل شده و در بین مردم پخش شده بود، و مردم هیچ گونه آگاهی از مقام معنوی و واقعی اه لبیت نداشتند، چگونه می توان حکومتی به دست اهل بیت تشکیل داد؟
3. امام سجاد)ع( باید تشکیلاتی به وجود می آورد که آن تشکیلات بتواند محور اصلیِ حرک تهای سیاسیِ آینده باشد. نتیجه اینکه امام سجاد)ع( سه کار اصلی دارد: اول: تدوین اندیشة اسلامی به صورت درست و طبقِ ما أنزل الله، پس از آنکه مد تهایی بر تحریف یا فراموشی این اندیشه گذشته است. دوم: اثبات حقانیت اهل بیت و استحقاق آنها نسبت به خلافت و ولایت و امامت. سوم: ایجاد تشکیلات منسجم برای پیروان آل محمد)ص( یعنی پیروان تشیع. ما می بینیم در ماجراهای متعددی که یاران امامی ا خود امام در مجامع البته آن وقت که استحکامات بیشتری پیدا کرده بودند  به اظهاراتی دست می زنند که این اظهارات فقط برای این است که آن فضای مختنق را بشکند و یک هوای لطیفی در بین این جوّ گرفته به وجود بیاید. یکی دیگر از کارهای حاشیه ای، دست و پنجه نرم کردن های خفیفی با دستگاه های حکومتی یا وابستگان به آنها است. با این سه کار زمی نه برای تشکیل حکومت اسلامی و نظام علوی امکان پذیر می شد. البته قبلاً گفتم الان هم تأکید می کنم، امام سجاد)ع( بر خلاف امام صادق)ع( نظرشان این نبود که در زمان خودشان این حاکمی ت تبدیل پیدا کند و حکومت اسلامی برقرار شود، زیرا معلوم بود که زمی نه در دوران زندگی امام سجاد آماده نمی شد. ظلم و اختناق و تاریکی و فشار بیش از اینها بود که در ظرف این سی سال بتوان آنها را برطرف کرد، بلکه امام سجاد)ع( برای دوران آینده کار می کرد. حتی به قراین متعددی می فهمی م که امام باقر)ع( هم در دوران زندگیشان به قصد این نبودند که حکومت اسلامی را در زمان خودشان تشکیل بدهند. امام)ع( چون در

دوران اختناق زندگی می کردند و نمی توانستندمفاهیم مورد نظرشان را آشکار و صریح بیان کنند، از شیوة موعظه و دعا استفاده می کردند. دعا مربوط به صحیفة سجادیه است و موعظه مربوط به بیانات و روایاتی است که از آن حضرت نقل شده است. بیانات امام سجاد؛ تجلی گاه مبارزه ی سیاسی یک نوع آن بیاناتی است که خطاب به عامة مردم است و از خود بیان هم پیدا است که شنونده و خوانندة این بیان عدة خاصی از نزدیکان و خصیصین و از کادرهای امام سجاد نیستند. در این خطاب که به عامة مردم است، دائماً به آیات استناد می شود. چرا که عامة مردمی که امام سجاد را به عنوانِ یک امام نگاه نمی کنند، برای حر فهایش دلیل می خواهند، استدلال می خواهند. به همین جهت امامی ا به آیات استدلال می کنند یا با استعاره، از آیات کمک می گیرند. ولی در بیان بعدی چون مخاطب مؤمنین اند این طور نیست، زیرا آنها امام سجاد را می شناسند، و امام سجاد برای آنها که سخن او را قبول دارند، به آیات قرآن استناد نمی کنند. لذا از اول تا آخر که نگاه کنید، آیه قرآن بسیار کم است. مثلاً ببینید امام سجاد)ع( چقدر از شیوة جالبی استفاده کرده، در اینجا می فرماید که بترس از آن وقتی که تو را در قبر بگذارند، و نکیر و منکر به سراغ تو بیایند و اولین چیزی که از تو سؤال کنند، از خدای تو است، که او را عبادت می کنی. یعنی انگیزة شناخت خدا و فهمی دن توحید را در ذهن مُستَمِعشان بیدار می کنند. از پیامبری که به سویِ تو فرستاده شده، سؤال می کنند؛ انگیزه شناخت مسئله نبوت را در آن

زنده می کنند. «وَ عَن دينِكَ الّذي كُنتَ تَدِينُ بِه » از دینت سؤال می کنند. «وَ عَن كِتابِكَ الّذي كُنتَ تَتلُوه » از کتابت سؤال می کنند.

آنگاه در خلال این عقاید اصلی و این مطالب اساسی اسلامی عنی توحید، نبوت، قرآن و دین آن نکته اساسی مورد نظرشان را بیان می کنند. از آن امامی که تو ولایت آن را داری سؤال می کنند. مسئلة امامت را در اینجا مطرح می کنند، مسئلة امامت در زبان ائمه یعنی مسئلة حکومت، فرقی بین مسئلة ولایت و مسئلة امامت در زبان

ائمه نیست. امامی عنی رهبر جامعه، یعنی آن کسی که ما هم دینمان را از او یاد می گیریم، هم ادارة دنیامان به دست او است. اطاعت او هم در امور دینی، هم در امور دنیا بر ما واجب است.

کلمة امامی یعنی پیشوا. امام صادق وقتی که می آمدند در منی یا عرفات، فریاد می کشیدند: أيّها النّاسُ إنّ رسولَ الله كانَ الإمام. پیغمبر، امام بود. امامی عنی آن کسی که هم امور دینی مردم دست اوست و هم امور دنیایی مردم. بنابراین، در بیان عمومی که مربوط به عامة مردم است، می بینیم که امامان به زبان موعظه معارف اسلامی ، و از جمله آن معارفی را که مورد نظر خاص خود آن حضرت هست، در ذهن مردم زنده می کند، و سعی می کند که مردم این چیزها را یاد بگیرند آنچه که در این خطاب مورد توجه است، دو نکته است: اول اینکه این بیانات امام که خطاب به عامة مردم است از نوع آموزش نیست، از نوع تذکر و یادآوری است.

چرا؟ به خاطر اینکه در جامعة آن روز که امام سجاد در آن زندگی می کردند، هنوز فاصله تا زمان پیغمبر آن قدر نشده که عقاید اسلامی به طور کلی انحراف پیدا کند و تحریف بشود. در آنروز بسیار کسانی بودند که پیغمبر را دیده بودند و دوران خلفای راشدین بر آنها گذشته بود و ائمة بزرگ خودمان امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین علیه مالسلام را دیده بودند و از لحاظ نظام اجتماعی، آنچنان وضعی پیش نیامده بود، که مردم نسبت به مسئلة توحید و نبوت یا نسبت به مسئله معاد و قرآن دچار اشتباه و تحریف بنیانی و اصولی باشند. بله، یادشان رفته بود، زندگی مادی موجب شده بود که مردم فکر اسلام و فکر اعتقاد به اسلام و گرایش به آن را به کلی فراموش کنند.

خلاصة مطلب اینکه، در دوران امام سجاد)ع( چیزی که حاکی از برگشت از تفکرات اسلامی حتی به وسیلة حکام باشد، وجود ندارد. البته در یک مورد به نظر من می رسد و آن شعر یزید است، که یزید در مجلسی که اسرای اهل بیت را وارد کردند، شعری از روی سرمستی خواند و گفت: لعَبِتَۀ هَاشِمٌ باِلمُلكِ فلَا خَبرٌ جَاءَ وَ لَا وَحيٌ نزَل . یعنی بنی هاشم با حکومت بازی می کردند و مسئلة دین و وحی در کار نبود. در این مورد هم می توان گفت که اگر غلطی کرده، مست و در حالت مستی این سخن را گفته است. و حتی مثل خود عبدالملک یا حجاج، کسانی نبودند که آشکارا با اندیشة توحید یا اندیشة نبوت مخالفت کنند. عبدالمل کمروان کسی بود که آن قدر تلاوت قرآن می کرد که یکی از قرّاء قرآن شناخته شده بود. منتهی وقتی که به او خبر دادند تو خلیفه شدی و به حکومت رسیدی، قرآن را بوسید و گفت: هَذا فِراقُ بَينی وَ بَينَک. یعنی دیگر دیدار من و تو به قیامت افتاد. حقیقت هم همین بود که دیگر به قرآن مراجعه نمی کرد. حجاج بن یوسف که شما شنیدید این همه ظالم بود و یقیناً آن مقدار که شما شنیده اید، کمتر از ظلم واقعی اوست، وقتی بر منبر خطبه می خواند در خطبه هایش مردم را امر به تقوای خدا می کرد.

نکتة دوم همانی است که قبلاً اشاره کردم که امام در این بیان عمومی هم، ناگهان بر روی مسئلة امامت تکیه می کند. یعنی در خلال مسائل اسلامی که می گوید، مثل این است که مثلاً در دوران رژیم گذشته کسی با شما این جوری حرف بزند، آقایان به فکر خدا باشید، به فکر مسئلة توحید باشید، به فکر مسئلة نبوت باشید، به فکر مسئلة حکومت باشید نوع دوم، بیاناتی است که خطاب به عدة خاصی است. گرچه مشخص نیست که خطاب به کیست، اما کاملاً مشخص است که خطاب به عد های است که آن عده با دستگاه حاکم مخالف بودند. و در حقیقت آنها پیروان امام و معتقدین به حکومت اهل بیت)ع( بودند. نوع دوم این گونه شروع می شود: سخن و خطاب، ای نچنین است: خدا ما و شما را از کید ستمگران و از سرکشی حسودان و از حرکت جبارانة جباران محفوظ بدارد. خودِ خطاب نشان می دهد که امام و این جمع در این جهت شریکند، یعنی همگی مورد خطر و در معرض تهدید از طرف دستگاه حاکم اند. و پیداست که این مسئله مربوط به عدة خاصی است و آن عده عبارتند از: مؤمنین به اهل بیت)ع( و دوستان و نزدیکان آنان. در این نوع، خطاب با «يا ايّها المؤمنون » شروع می شود. اگر در آن خطاب قبلی «ايّها النّاس» و در بعضی از موارد «يَا ابنَ آدم» بود، در اینجا «ايّها المؤمنون» است. یعنی امام)ع( اعتراف می کند به ایمان کسانی که این خطاب به آنها صادر شده است. آن مؤمنان واقعی که به اهل بیت و اندیشة اهل بیت ایمان داشتند. در اینجا آن نوا و آهنگ اصلی در خطاب به این مؤمنین، حفظ آنان و ساختن کادرهای لازم برای آینده است. پیدا است که در جریان درگیری شدیدی که در باطن، میان طرفداران ائمه)ع( و طرفداران طواغیت وجود داشته طرفداران ائمه از محرومی ت های بسیاری رنج می بردند.

..طبیعتاً آن عده ای که اهل مبارزه اند یک ناکامی هایی در زندگی معمولی شان دارند، درحالی که دیگران از آسایش ها و رفاه های زیادی برخوردارند. خطر بزرگی که مبارزین را تهدید می کند، این است که اینها به آن رفاه گرایش پیدا کنند، رفاهی که جز به قیمت دست شستن از مبارزة مقدس به دست نخواهد آمد.

امام)ع( در این بیان، بیشترین تکیه اش روی این نکته است که مردم را از رفاه های معمولیِ این زندگی های جلوه دار و متلأليِ کاذبِ معمولی که جز به قیمت نزدیک شدن به طواغیت به دست نمی آید برحذر بدارد. لذا شما در همین بیان و در بسیاری از بیانات و روایاتِ کوتاه امام سجاد)ع( که نقل شده است این آهنگ را می بینید و به گوش شما می خورد که امام، مردم را از دنیا پرهیز می دهند.

از دنیا پرهیزدادن یعنی چه؟ یعنی مردم را از جذب شدن به جریانی که به انسان رفاه می دهد تا ایمان را بگیرد و به او امتیاز می دهد تا از تندی مبارزة او بکاهد، مصون و محفوظ بدارد و این در خطاب به مؤمنین است. در خطاب به عامة مردم این جهت کمتر به چشم می خورد.

در خطاب به عامة مردم هما نطور که قبلاً گفته شد  آنچه که بیشتر به چشم می خورد این است که، مردم! متوجه خدا باشید، متوجه قبر و قیامت باشید، خودتان را برای فردا آماده کنید و مانند آن. بنابراین مقصود امام از این نوع دومِ سخن گفتن چیست؟ مقصود کادرسازی است. امام می خواهد از مؤمنین کادرهای لازم را برای هنگام لازم بسازد، لذا اینها را از جذب شدن به قطبه ای قدرت و جذب شدن به رفاه کاذب برحذر می دارد. و بارها در این نوع دوم از رژیم حاکم یاد می­کند.

نوع دیگر از بیانات امام مطالب کلی است که این جنبه های خاصی که من بدان اشاره کردم در آن نیست. یکی از بخش های زندگی امام سجاد)ع( این است که ما ببینیم آیا این بزرگوار برخورد تعرض آمی ز با دستگاه خلافت داشته است یا نه؟ تاکتیک آغاز دوره ی سوم حرکت ائمه تا آنجایی که من در زندگی امام سجاد نگاه کرده ام و یادم هست، نشانی از یک تعرضِ صریح و قاطع از قبیل آنچه که در زندگی بعضی از ائمة دیگر، مثل امام صادق)ع( در دوران بنی امیه یا امام موسی ب نجعفر)ع( هست، در زندگی امام سجاد)ع( مشاهده نمی­کنیم. علتش هم آشکار است، زیرا اگر در آغاز حرکت ائمه در دورة سوم از دورا نهای چهارگانة امامت، که از آغاز زندگی امام سجاد شروع می شود، دست به چنین حرکتِ تعرض آمی زی می زدند، مطمئناً کاروان پُرمسؤولیت و خطیر اهل بیت به آنجایی که می خواستند نمی رسید. هنوز باغستان اهل بیت، که با باغبانیِ ماهرانة امام سجاد)ع( آبیاری و تربیت می شد، آن استحکام کافی را به دست نیاورده بود، نهال­های نورسی در این باغستان بودند که تابِ تحمل توفان های سخت را نداشتند. نمونة دیگری هم از این جلوه های تعرض را ما در برخی از مکاتبات می ان امام سجاد)ع( و عبدالملک خلیفة مقتدر اموی  مشاهده می کنیم، که من دو نمونة آن را در اینجا اشاره می کنم:

1. یک وقت عبدالملک نامه ای نوشت به امام سجاد)ع( و حضرت را بر ازدواج با کنیزِ آزاد شدة خودش ملامت کرد. حضرت کنیزی داشتند و آن کنیز را آزاد کردند، سپس با او ازدواج کردند. عبدالملک نام های نوشت و امام را مورد شَماتت قرار داد. البته کارِ امامی ک کار بسیار انسانی و اسلامی بود، برای اینکه یک کنیزی را از قیدِ عبودیت و رِقّیت آزاد کرده بود و سپس به همان کنیزِ برده، شرافت بخشیده و او را همسرِ خود قرار داده بود، و این کارِ بسیار انسانی و جالبی است. ولی انگیزة عبدالملک از نامه نوشتن این بود که در ضمنِ اینکه تعرضی به امام سجاد کرده باشد، می خواست به آن بزرگوار بفهماند که از مسائل داخلی ایشان هم مطلع است و بدین وسیله یک تهدیدِ ضمنی بود برای حضرت. امام سجاد)ع( در پاسخ، نام های نوشتند و در مقدمه فرمودند: این کار هیچ اشکالی ندارد و بزرگان هم چنین کاری کرد هاند، پیغمبر خدا هم چنین عملی انجام داده است، از این رو هیچ ملامتی بر من نیست: فلُؤمَ عَلَى مُسلِمٍ، إنّما اللُّؤمُ لُؤمُ الجاهِلِيّة. یعنی هیچ پَستی و خواری برای مردم مسلمان وجود ندارد بلکه پَستی و خواری همان پَستی و خواریِ جاهلیت است. به صورت طنز و خیلی لطیف او را به سوابقِ جاهلیتِ پدرانش توجه دادند، یعنی شما هستید که از خانوادة مردمِ جاهل و مشرک و دشمنِ خدا هستید و آن رَویه در شما وجود دارد. اگر بناست سرافکندگی در کسی وجود داشته باشد، از آن باید سرافکندگی داشته باشد نه از اینکه با یک زنِ مسلمانی ازدواج کرده است. هنگامی که نامه به عبدالملک رسید، سلیمان، پسر دوم عبدالملک، نزد پدرش بود و هنگامی که نامه خوانده شد، او هم شنید طنز و سرزنش امام را، و او هم همانند پدرش در نامه احساس کرد. رو به پدرش کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! ببین، علی بن الحسین چه تفاخری بر تو کرده است؟ یعنی در این نامه فهمانده است که پدرانِ من همه، مؤمنینِ بالله بود هاند و پدرانِ تو همه، کفار و مشرکین بوده اند. می خواست پدرش را تحریک کند که یک عملِ حادّی در مقابل این نامه انجام دهد. ولی عبدالملک از پسرش عاقل تر بود و می دانست که نسبت به چنین قضایایی نباید با حضرت سجاد)ع( درگیر شود لذا به پسرش خطاب کرد و گفت: چیزی نگو پسرم! این زبان بن یهاشم است که صخر هها را می شکافد. یعنی زبان استدلال اینها بسیار قوی است و درشت گو هستند.
2. نمونة دیگر، نامة دیگری است که بین امام سجاد)ع( و عبدالملک ردوبدل شده و داستانش چنین است: عبدالملک اطلاع پیدا کرده بود که شمشیر پیغمبر)ص( در اختیار حضرت سجاد)ع(است. آن شمشیر نزد امام سجاد، خطری برای عبدالملک بود، زیرا مردم را به سوی خود جلب می کرد. لذا در نامه ای که به امام سجاد نوشت درخواست کرد که حضرت شمشیر را برای او بفرستد. در ذیلِ نامه هم نوشته بود که اگر کاری داشته باشید من حاضرم کارِ شما را انجام دهم! یعنی پاداش آن هِبه را هم درضمنِ نامه وعده کرده بود. امام جوابِ رد داد. مجدداً به حضرت نام های تهدید آمیز نوشت که اگر شمشیر را نفرستی، من سهمی تو را از بی تالمال قطع خواهم کرد. 2 امام در پاسخ نوشت: «اما بعد، خداوند عهد هدار شده است که بندگانِ مُتّقی را از آنچه ناخوشایندشان است نجات ببخشد، و از آنجا که گمان ندارند روزی دهد. و در قرآن فرموده است: همانا خدا دوست نمی دارد هیچ خیان تگرِ ناسپاس را إنّ الله لا يحِبُّ كلُّ خَوّانٍ كفَوُر اکنون بنگر که کدام از ما دو نفر با این آیه منطب قتریم . این لحنِ بسیار تندی در مقابل خلیفه بود، زیرا این نامه به دست هرکس می افتاد، می فهمید که امام سجاد اولاً: خودش را خیان تگر و ناسپاس نمی داند؛ ثانیاً: هی چکس دربارة آن بزرگوار چنین تصوری را ندارد، زیرا او انسان بزرگوار و مرد شایسته و برگزیده ای از خاندان پیغمبر بود و هرگز منطبق با این آیه نبود. بنابراین نظر امام سجاد این بود که تو خیان تگر و ناسپاس هستی! تا این حد، امام در مقابل تهدیدِ او تندی می­کرد.

هشام، پسر عبدالملک، در دوران قبل از خلافت، به مکه رفت. مشغول طواف بود، خواست حجَرالاسوَد را اِستِلام کند، زیرا مستحب است در طواف، حجرالاسود را استلام کنند. چون جمعیت، نزدیکِ حجرالاسود خیلی زیاد بود، هر چه کرد نتوانست خود را به حجر برساند، و این در صورتی بود که او شاهزاده و پسر خلیفه و دارای مُرافِقین و محافظین و اطرافیانی هم بود، ولی مردم، با بی اعتنایی به مقام آن شا هزاده، او را پ سزدند و این آدمی که با ناز و نعمت پرورش یافته بود، آدمی نبود که بتواند در بین مردم رفته، همانند آنها حجر را ببوسد. خلاصه از استلام حجر مأیوس شد، به طرف یک بلندی مشرِف بر مسجدالحرام آمد و همانجا نشست و بنا کرد مردم را تماشا کردن. اطراف او هم عده ای نشسته بودند. در این بین یک مردِ بسیار موقّر و متین و دارای سیمای زاهدانه و ملکوتی، در می ان طواف کنندگان آشکار شد و به طرف حجرالاسود رفت. مردم به طور طبیعی راه را برای امام باز کردند و بدون اینکه هی چگونه زحمتی برای او به وجود بیاید، با خیال راحت حجر را استلام کرد و بوسید و سپس برگشت. اگر نمونة دیگری را هم بخواهیم اضافه کنیم، بایستی اشعارِ نقل شده از حضرت سجاد)ع( یا اشعار نقل شده از یاران آن حضرت را به حساب بیاوریم. این هم نوعی تعرض بود، زیرا به فرض اینکه خود حضرت هم تعرضی نمی کرد، اما نزدیکان آن حضرت تعرض می کردند، این به نوعی تعرض امام سجاد به حساب می آمد. چند شعری از حضرت هست که خیلی تند و انقلابی است. شعر معروف فرزدق هم نمونة دیگری است. داستان فرزدق را هم مورخین و محدثین نقل کرده اند که خلاصه اش این است: هشام، پسر عبدالملک، در دوران قبل از خلافت، به مکه رفت. مشغول طواف بود، خواست حجَرالاسوَد را اِستِلام کند، زیرا مستحب است در طواف، حجرالاسود را استلام کنند. چون جمعیت، نزدیکِ حجرالاسود خیلی زیاد بود، هر چه کرد نتوانست خود را به حجر برساند، و این در صورتی بود که او شا هزاده و پسر خلیفه و دارای مُرافِقین و محافظین و اطرافیانی هم بود، ولی مردم، با بی اعتنایی به مقام آن شا هزاده، او را پ سزدند و این آدمی که با ناز و نعمت پرورش یافته بود، آدمی نبود که بتواند در بین مردم رفته، همانند آنها حجر را ببوسد. خلاصه از استلام حجر مأیوس شد، به طرف یک بلندی مشرِف بر مسجدالحرام آمد و هما نجا نشست و بنا کرد مردم را تماشا کردن. اطراف او هم عده ای نشسته بودند. در این بین یک مردِ بسیار موقّر و متین و دارای سیمای زاهدانه و ملکوتی، در می ان طواف کنندگان آشکار شد و به طرف حجرالاسود رفت. مردم به طور طبیعی راه را برای امام باز کردند و بدون اینکه هی چگونه زحمتی برای او به وجود بیاید، با خیال راحت حجر را استلام کرد و بوسید و سپس برگشت و مجدداً مشغول طواف شد. خیلی بر هشام گران آمد که ببیند او پسر خلیفه است و کسی برای او ارَجی قائل نیست، بلکه با مشت و لگد او را طَرد می کنند و راهش نمی دهند که حجر را استلام کند! از آن طرف یک مرد دیگری پیدا می شود که با کمال راحتی حجرالاسود را استلام می کند. با عصبانیت پرسید: این مرد کیست؟ اطرافی ها شناختند که او علی بن الحسین)ع( است، لکن برای اینکه مبادا هشام از آنها نگران شود، نگفتند، زیرا معلوم بود میانِ خانوادة هشام و خانوادة امام سجاد)ع( اختلاف هست، و همیشه بنی امیه و بنی هاشم اختلاف داشته اند. نخواستند بگویند او بزرگ خانوادة دشمن تو است که ای نطور مردم به او علاق همندند، چون این را نوعی اهانت به هشام به حساب می آوردند. فرزدقِ شاعر ‌که از مخلصین و دوستان اه لبیت بود   در آنجا حاضر بود. تا دید اینها تجاهُل کردند و وانمود کردند که علی بن الحسین را نمی شناسند، جلو رفت و گفت: ای امیر! اگر اجازه می دهی من او را معرفی کنم. گفت: معرفی کن. فرزدق یک قصیده ای در آنجا گفت که از معروفترینِ قصایدِ شعرای اهل بیت است و سر تا پا مدح غَرّای علی بن الحسین است. با این بیت شروع می شود: اگر تو نمی شناسی که او کیست، این، آن کسی است که سرزمینِ بَطحاء جایِ پای او را می شناسد، این، آن کسی است که حَلّ و حَرم او را می شناسد، این، آن کسی است که زمزم و صفا او را می شناسد، این فرزند پیغمبر است، این فرزندِ بهترین مردم است. بنا کرد تعریف کردن در یک قصیدة غرّایی و همچنین خصوصیاتی از امام سجاد را ذکر کردن که هر کلمه ای مثل خنجری بر قلبه شام فرو می رفت؛ و از آن پس مغضوبه شام واقع می شد و هشام او را طرد کرد و حضرتِ علی ب نالحسین، صِله ای ‌پولی ‌  برای او فرستادند. او پول را نپذیرفت و گفت: من این شعر را برای خدا گفته ام و از شما پول نمی گیرم. چنین تعرض هایی در بین یاران امام مشاهده می شد، که یک نمونة دیگر آن برخوردِ یحیی بن امّ الطُوَیل است، و این البته جزو شعر نیست. یحیی بن ام­الطویل از جوان های بسیار شجاع و مخلص نسبت به اهل بیت بود، همواره به کوفه می رفت و مردم را جمع می کرد و فریاد می کشید: ای مردم! ‌مردمی که دنباله روِ حکومتِ بنی امیه بودند   ما به شما کافر هستیم! ما شما را قبول نداریم، تا وقتی که شما به خدا ایمان بیاورید. «از این سخن چنین برمی آید که او، مردم را مشرک می دانست و آنان را به مشرک و کافر خطاب می کرد. برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری برای ایجاد یک جامعة اسلامی ، زمینة فکری و ذهنی از هم هچیز لازمتر و مهمتر است و این زمینة ذهنی و فکری در آن شرایطی که آن روز عالم اسلام وجود داشت، کاری بود که بایستی در طول سالیان درازی انجام بگیرد، و این همان کاری بود که امام سجاد با همة زحمت و توان فرسایی به عهده گرفت. در کنار این، تلاش های دیگری را در زندگی امام سجاد می یابیم که در حقیقت، نشان دهندة پیشرفت آن حضرت در زمینه ی قبلی است. قسمت عمدة این تلاش ها، سیاسی و گاهی بسیار حاد است که یک نمونة آن را، در برخورد امام سجاد با علمای وابسته و محدثین بزرگی که برای دستگاه حکومت فعالیت می کردند  می توانیم بیابیم. این بحث در زمینه ی این برخورد است. یکی از شورانگیزترین مباحث زندگی ائمهعلیه مالسلام بحث از برخورد این بزرگواران با سررشته دارانِ فکر و فرهنگ در جامعة اسلامی یعنی علما و شعرا است. اینها کسانی بودند که فکر و جهتِ ذهنی مردم را هدایت می کردند و آنان را با وضعی که خلفای بنی امیه و بنی عباس می خواستند در جامعه حاکم باشد عادت می دادند و نسبت به آن وضع، مطیع و تسلیم می ساختند. این طرز برخورد در زندگی امام سجاد ‌همانند دیگر امامان)ع(  یک بخش جالب و مهم بود. همانگونه که می دانیم ، خلفای ستمگر و جائر برای اینکه بتوانند بر مردمی که معتقد به اسلام بودند، حکومت داشته باشند، چارهای نداشتند جز اینکه ایمان قلبی مردم را نسبت به آنچه که می خواستند انجام دهند، جلب کنند. به همین جهت بود که خلفای جور، حداکثرِ استفاده را از محدثین و علمای دینی آن زمان می کردند، و آنها را به آنچه که خود مایل بودند وادار می ساختند، و از آنها می خواستند، احادیثی را از زبان پیامبر و صحابة بزرگ آن حضرت طبق میل و خواستة آنها جعل کنند. در این زمی نه مواردی داریم که خیلی تکان­دهنده است. به عنوان نمونه این حدیث را نقل می کنم:

در زمان معاویه، یک نفر با کع بالاحبار برخورد کرد. کع بالاحبار برای اینکه با معاویه و زمامداران شام رابط های صمی مانه داشت، از این شخص پرسید: اهل کجا هستی؟

اهل شام هستم.

شاید تو از آن لشکریانی هستی که هفتاد هزار نفر آنها بدون حساب وارد بهشت می شوند!

آنها چه کسانی هستند؟

آنها اهل دمشق اند.

نه، من اهل دمشق نیستم.

پس تو شاید از آن لشکریانی هستی که خدا هر روز دوبار به آنها نگاه می کند!

آنها چه کسانی می باشند؟

اهل فلسطین!

شاید اگر آن مرد، می گفت: اهل فلسطین نیستم، کع بالاحبار برای هریک از اهالی بعلبک، طرابلس و بقیة شهرهای شام احادیثی نقل می کرد که حاکی از این بود که اینها مردم برجسته و شایسته ای هستند! و اینها اهل بهشت اند! کعب الاحبار این احادیث را یا برای تملق به اُمرای شام جعل می کرد که از این طریق کمک بیشتری از آنها دریافت کرده و محبت آنها را جلب کند، یا اینکه باید ریشة این عمل را در دشمنی و عناد او نسبت به اسلام بدانیم که می خواست احادیث اسلامی را تخلیط کند تا اینکه اقوال پیامبر به آسانی شناخت ه نشود. این وضعیت موجب شده بود که یک ذهنیت و فرهنگی بسیار مخلوط، مجعول و نادرست از اسلام، در جهان اسلام وجود داشته باشد، و منشأ این ذهنیت غلط، همان محدثین و علمایی بودند که در خدمت قدرتمندان و صاح بمنصبان آن زمان بودند. بنابراین، در چنین وضعیتی، برخورد با این دسته، یک عمل بسیار مهم و تعیین کننده است. اینک نمونه ای از این برخورد، در زندگی امام سجاد )ع( را ذکر می کنیم؛ این برخورد مربوط است. به برخورد امام با محمد ب نشهاب زهری. محمد بن شهاب زهری نخست یکی از نزدیکان و شاگردان امام سجاد)ع( بوده است، یعنی از کسانی است که علومی را از امام فراگرفته و احادیثی را از امام سجاد نقل کرده است، ولی تدریجا به خاطر جُرأتی که داشته  به دستگاه خلافت نزدیک می شود و در خدمت این دستگاه قرار می گیرد، و از زُمرة علما و محدثینی در می آید که ائمه)ع( در مقابل آنها قرار می گرفتند.